

### روش نقدی ویتگنشتاین متأخر

احمد شرفشاهی\*

(نویسنده مسئول)

علی اکبر احمدی فرمجانی\*\*

### چکیده

ویتگنشتاین در دوره متأخر فلسفه خود همچون دوره متقدم بر نقدی بودن روش و فعالیت فلسفی تأکید می‌کند، اگر چه آن را در دوره متأخر بسط می‌دهد. او در فقراتی از کتاب پژوهش‌های فلسفی از این روش با عنوان درمانگرایانه بودن نیز یاد می‌کند که در فرآیند آن فیلسوف به آن چه موجبات مغالطی اندیشیدن و خلط مقولاتی را فراهم کرده است، پی می‌برد. تأسیس چنین روشی به واسطه نگاهی نوین به زبان فراهم می‌شود که زبان را جدای فعالیت‌های زبانی نمی‌داند. به عبارت دیگر مفاهیم رابطه درونی با فعالیت‌های زبانی و نحوه زیست ما دارند و نمی‌توان معنای مفاهیم را منفک از سیاق سخن فراچنگ آورد. سخن از کاربرد در زبان، نزد ویتگنشتاین در واقع می‌خواهد توجه ما را به این درهم‌تنیدگی زبان و نحوه زیست ما جلب کند. از نظر ویتگنشتاین مسائل فلسفه از عدم توجه به این بصیرت نسبت به زبان حاصل شده است زیرا که فیلسوفان، زبان را متزع و جدای از هر فعالیتی در نظر می‌گیرند. با در نظر گرفتن چرخش نگاه ویتگنشتاین به زبان، مسائل فلسفی ناشی از نادیده گرفتن و خلط کاربردهای زبان خواهد بود که با نشان دادن آن‌ها مسائل منحل خواهند شد.

**کلیدواژگان:** روش نقدی، خلط مقولاتی، کاربرد، فعالیت زبانی، قاعده، ایضاح.

\* دکتری فلسفه منطق دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران؛

ahmad.sharafshahi@gmail.com

\*\* دانشیار فلسفه دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران؛

ahmadiaframjani@atu.ac.ir

[تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۱۰/۲۳؛ تاریخ تأیید: ۱۳۹۸/۰۱/۲۰]

## مقدمه

ویتگنشتاین در هر دو دوره فلسفی خود تلاش می‌کند تا فلسفه‌ای نقدی تأسیس کند و در پی آن نیست که نظریه یا آموزه‌ای جدید بنیان نهد بلکه هدف این است که نشان دهد که بسیاری فیلسوفان دچار این توهم شده‌اند که فیلسوف می‌تواند آموزه‌ای درباره جهان به عنوان یک کل ارائه کند.<sup>۱</sup> این توهم می‌تواند دلایل زیادی داشته باشد اما یک فیلسوف نقدی باید تلاشی درمان‌گرایانه داشته باشد و نشان دهد که آموزه‌های متافیزیسی‌ها دچار انواع سردرگمی‌ها هستند و جزم‌هایی هستند که باید درمان شوند. خود ویتگنشتاین از این روش نقدی با تعبیر درمان‌گرایانه بودن یاد می‌کند (پ.ف. ۱۳۳، ۲۵۴، ۲۵۵)<sup>۲</sup>

در دوران متأخر نیز او مسائل فلسفی را همچون تراکتاتوس ناشی از بدفهمی منطقی زبان می‌داند یا آن‌گونه که بیشتر در دوره متأخر می‌گوید ناشی از بدفهمی کاربردهای زبان است. مسائل فلسفی همانند دوران پیشین حل نمی‌شوند، بلکه کار فیلسوف نقدی منحل کردن آن‌هاست، در واقع مسیر پژوهش او زدودن بدفهمی‌هاست که از پی آن به دید روشن و واضح از آن‌چه مسئله‌ساز شده است می‌رسیم.

در این دوران نیز نگاه نقادانه ویتگنشتاین متکی بر ضد روانشناسی‌گری است و سیاق سخن در آن کماکان محوریت دارد. اما دیگر در این‌جا تأکید تنها بر دیدن لغات درون یک جمله نیست بلکه ویتگنشتاین آن اصل را تا حد نهایت خود پیش می‌برد و به کاربرد عبارات درون فعالیت‌های زبانی ما نظر دارد. آن‌چه حایز اهمیت است این است که زبان چیزی جدای از فعالیت‌های روزمره زندگی ما نیست؛ یعنی فعالیت‌های ما و زبان ما دو چیز متناظر و در عرض هم نیستند که زبان مطابق آن باشد بلکه این دو درهم‌بودگی دارند و یکی بدون دیگری قابل تصور نیست. اساساً زبان در چهارچوب فعالیت‌های ماست که تبدیل به زبان شده و مشکل فلاسفه از جایی برمی‌خیزد که تلاش می‌کنند زبان را منتزع و خودآیین ببینند.

او در امتداد تراکتاتوس در فقره ۴۶۴ پژوهش‌های فلسفی، هدف فلسفی خود را چنین اعلام می‌کند که «از بی‌معنایی که لباس مبدل پوشیده به بی‌معنایی آشکار برسیم». این فقره در امتداد همان تجربه‌های است که در تراکتاتوس رخ می‌داد. در واقع آن چه که رخ می‌دهد گذار از تجربه‌ی روانشناختی تصور معنادار بودن یک جمله به تجربه‌ی این فهم است که آن توهمی از معنا بیش نبوده و اندیشه‌ای ضمن بیان جمله متبلور نشده است. در چنین گذاری، توهم ابتدایی معنا دچار فروپاشی می‌شود. یک نکته‌ی حائز اهمیت این است که برای این گذار نیازی به هیچ نظریه‌ی معنایی نیست (Conant, 2001: 123-124).

در این مقاله ابتدا به چرخش کپرنیکی ویتگنشتاین در فهم زبان اشاره می‌کنم. سپس جهت فهم بهتر این چرخش زبانی و این که این چرخش چگونه می‌تواند موجب انقلابی در فلسفه و نقد فلسفی شود به اجمال و اختصار به تفاوت تفسیری که در این نوشته بدان ملتزم هستیم با تفاسیر رایج دیگر از ویتگنشتاین توجه می‌دهم و نشان خواهیم داد که بسیاری از این تفاسیر رایج هنوز به ایده‌ی بنیادین ویتگنشتاین توجه نداشته‌اند.<sup>۳</sup> در پایان به تحولی روش‌شناختی که در پژوهش‌ها نسبت به تاریخ فلسفه و حتی تراکتاتوس رخ می‌دهد اشاره خواهیم کرد.

### چرخش کپرنیکی ویتگنشتاین<sup>۴</sup>

#### معنا و کاربرد: نقد نگاه سنتی به زبان

ویتگنشتاین در کتاب پژوهش‌های فلسفی (همانند تراکتاتوس) برای کنار زدن روانشناسی‌گری به نقش کاربرد در معنای عبارات تأکید می‌کند و کماکان با توضیحی که به آن می‌بخشد بر سیاق سخن پافشاری دارد. او در فقره ۴۳ کتاب می‌گوید: «برای مجموعه‌ی وسیعی از موارد -البته نه برای همه‌ی موارد- که در آن‌ها از معنا سخن می‌گوییم، معنا این‌گونه می‌تواند تعریف شود: معنای یک واژه کاربرد آن در زبان است». بسیاری این فقره را نشانه‌ای بر طرح نظریه‌ی کاربردی معنا از جانب ویتگنشتاین گرفته‌اند.

اما ویتگنشتاین در طول کتاب دستورالعملی برای چگونگی فهم معنا ارائه نکرده است. در واقع او می‌خواهد ما را متوجه تنگ‌نظرانه بودن نگاه راست‌کیشانه (ارتدکس) و سنتی به زبان کند.

ویتگنشتاین نگاه سنتی به زبان و زبان آموزی را در فقره اول کتاب از بیان آگوستین می‌آورد، اما این نگاه منحصر در آگوستین نیست و عقل‌گرایان و تجربه‌گرایان در دوران مدرن هر دو دیدگاه‌های مشابهی را به انحاء مختلف پشتیبانی کرده‌اند. همین نگاه در دوران ویتگنشتاین در آثار راسل و پوزیتویست‌های منطقی به اشکال مختلف آشکار است. این نگاه سنتی چنین تصویری از زبان ارائه می‌دهد: «واژه‌های منفرد در زبان اشیاء را می‌نامند؛ جملات ترکیب چنین نام‌هایی هستند. در این تصویر از زبان ریشه‌های ایده مذکور را می‌یابیم: هر واژه‌ای معنایی دارد. این معنا با واژه مرتبط است. این شیء است که واژه برای آن مقرر می‌شود» (پ.ف. ۱)

ویتگنشتاین در طول کتاب با مثال‌های متفاوت و متنوع از فعالیت‌های زبانی تلاش می‌کند تا نشان دهد که این منظر یکپارچه به زبان دچار اشکالات متعدد است و توضیح دهنده بسیاری از وجوه زبان روزمره نیست. استانی کاول می‌گوید ویتگنشتاین با این مثال‌ها می‌خواهد به ما نسبت به تصاویر و ایده‌هایی از زبان که در آن‌ها گرفتار آمده‌ایم وسعت نظر ببخشد. اولی این ایده که همه واژه‌ها نام هستند؛ دومی این که آموختن یک نام یا واژه با گفتن معنای آن حاصل می‌شود؛ و در آخر این که آموختن زبان، آموختن واژه‌ها و کلمات جدید است (Cavell, 1979: 173). این‌ها تصاویری هستند که ویتگنشتاین (همین‌طور آستین و کاول) با مثال‌های متعدد تلاش می‌کند تا نشان دهد زبان یک‌سره بر مدار آن‌ها نمی‌چرخد. این تصاویر به صورت مشخصی ریشه در اتمی دیدن زبان دارند.

## ۱. فلسفه و طرد انسان

اما باید دقت داشت که توجه به کاربرد، به منظور تنظیم یک نظریه برای معناداری زبان نیست بلکه ویتگنشتاین می‌خواهد توجه ما را معطوف به نقش انسان‌ها در بیان عبارات در سیاق‌های خاص کند. در واقع وسواس بر روی کاربرد، نشانگر این است که آن چه معنای یک عبارت است، تابعی است از آن چه که در موقعیت‌های خاص به وسیله انسان گفته می‌شود. کاول این نگاه را در تعارض با سنت فلسفی گذشته می‌داند که در آن توجه بر معنای واژه‌ها و جملات خاص، منتزع و جدای از توجه نظام‌مند به کاربردهای انضمامی آن‌هاست. کاول تأکید می‌کند که از نتایج نگاه سنتی به زبان، یکی جستجوی قدیمی برای معنای واژه‌ها در قلمروهای متفاوت اشیاء است و دیگری ایده فهم کامل است که تنها از طریق برساخت یک زبان کامل (ایده‌آل) حاصل می‌شود.<sup>۵</sup> کاول یک عنوان مناسب برای چنین تاریخی را «فلسفه و طرد انسان» می‌داند (Cavell, 1979: 206-207).

کاول انگیزه ویتگنشتاین (همچنین آستین<sup>۶</sup>) را بازگرداندن انسان به قلمرو زبان (و سپس به سبب آن بازگشت به قلمرو فلسفه) می‌داند اما او بدین امر آگاه بوده که قدرت این وسوسه جهت‌گریز و طرد انسان که خود امری است انسانی را جدی بگیرد. طرد و نفی انسان منجر به خروج از بازی‌های زبانی می‌شود یعنی دیگر عبارات منفک از شکل زندگی طبیعی و فعالیت‌های انسان مورد توجه قرار می‌گیرند که از قضا عبارات ما در آن‌ها بار معنایی و مقصود خود را یافته‌اند. در صورت عدم توجه به این نکته، دیگر یک عبارت مقصودی که داشته است را نخواهد یافت و آن چه که از دست می‌رود فهم و درک کامل آن چیزی است که بیان کرده‌ایم و دیگر نمی‌دانیم که چه مراد و معنایی در کار بوده است (Cavell, 1979: 207).

ویتگنشتاین به درستی به تصویری رایج در تاریخ فلسفه اشاره می‌کند که در آن معنای عبارات، منفک از کاربرد انضمامی آن‌ها بوده است و چرخش بنیادین و کپرنیکی

او این است که معنای یک عبارت را تابعی از آنچه انسان در شرایط (موقعیت) خاص می‌گوید قرار می‌دهد. در واقع سیاق و بافتار یک اظهار است که مشخص می‌کند چه معنایی دارد، نه اینکه معنا هاله یا جوی باشد که اظهار را احاطه کرده است و آن را در هر کاربرستی همراهی می‌کند (پ.ف. ۱۱۷). نکته اساسی این است که عبارات در بستر یک فعالیت اظهار می‌شوند و بناست که در آن بستر منظور و معنایی را منتقل کنند. ویتگنشتاین می‌گوید فیلسوف گمان می‌کند که می‌تواند معنای یک جمله را سوای از هر موقعیت و مقدم بر آن بفهمد و انگار معنا چیزی است و کاربرد چیزی دیگر. اما ویتگنشتاین می‌خواهد این توهم را بزدايد که گویی معنایی داریم که بدان دسترسی هست و کاربرد ساحت دیگری از فهم عبارت است. نکته دقیقاً همینجاست که ویتگنشتاین می‌خواهد بگوید که آنچه که یک عبارت می‌گوید، همانی است که در یک سیاق یا بافتار انجام می‌دهد یا بهتر این که بگوییم عبارت دست در انجام چه کاری دارد. در غیر این صورت گرفتار معنای شخصی و روانشناختی از یک عبارت هستیم؛ یعنی پیش‌انگاشت‌ها و عادات ذهنی خود را به یک عبارت تحمیل می‌کنیم.

در تراکتاتوس، ویتگنشتاین (همینطور فرگه در آثارش پس از مبانی ریاضیات) بیشتر توجه‌اش معطوف به معنای یک لغت در یک جمله بود و هنگامی که سخن از سیاق به میان می‌آمد تأکید بر همین نکته بود و توضیح‌چندانی یافت نمی‌شود تا متوجه منظور ویتگنشتاین از سیاق شویم. اما در پژوهش‌ها، سیاق یا بافتار، معنایی وسیع‌تر دارد. سیاق یک سخن، فعالیت و کنش انسانی‌ای است که به سبب مقاصد و غایاتی که دارد معنای یک عبارت را مشخص می‌کند. در واقع یک اظهار زمانی معنایی می‌یابد که در یک چنین فعالیتی حضور داشته باشد و گرنه تنها اصواتی آشنا به گوش است. به عبارت دیگر نقش کاربرد در پژوهش‌ها باید در متن همبختی<sup>۷</sup> آن عبارت درون یک فعالیت ملاحظه شود؛ یعنی محیط و شرایط اظهار و فهم‌پذیری فعالیت در موفقیت یا عدم موفقیت اظهار نقش اساسی دارد. زمانی که به محیط یک نشانه توجه داشته باشیم، بهتر کارکرد آن را در خواهیم یافت (Iczkovits, 2012: 58). در واقع ویتگنشتاین کاربرد را به مفهوم

محوری شکل زندگی ما با زبان یا فعالیتِ زبانمند ما تبدیل می‌کند.

ویتگنشتاین می‌گوید «تصور یک زبان، تصور یک شکل زندگی است» (پ.ف. ۱۹). در واقع او می‌خواهد توجه ما را به این امر معطوف کند که زبان امری مجزای از زیست ما نیست، در واقع ما زیستی زبانمند داریم و زبان ما جدای از نحوه زیست ما نیست.<sup>۱</sup> با عطف نظر به یک فعالیت یا شکل زندگی است که می‌توان معنای عبارات را جست. درون یک سری فعالیت‌های خاص مانند نجاری است که چکش آن معنا را می‌یابد. کسی که بدان فعالیت‌ها آشنایی نداشته باشد، فهمی هم از چکش نمی‌تواند داشته باشد. به چنین شخصی برای توضیح این که چکش چیست کافی نیست که تنها عمل نامگذاری یا برچسب زدن را انجام دهیم زیرا عمل نام‌گذاری تنها زمانی قرین توفیق است که شخص تا حدی آشنا به فعالیت باشد.

ویتگنشتاین برای این که تصویر جامع‌تری از زبان و زبان آموزی داشته باشیم، کودکی را تصویر می‌کند که اشتغال به زبان آموزی دارد. از نظر او مشکل تصویر آگوستین یا همان تصویر سنتی به زبان این است که گمان کرده کودک همچون توریستی است که زبان می‌داند (البته زبانی دیگر) که در آن زبان دیگر نیز بازی زبانی اشاره کردن و نامگذاری وجود دارد. حال با اشاره ما به چیزی، کودک همچون توریست از مراد ما اطلاع می‌یابد. ویتگنشتاین با مثال‌های متعدد می‌خواهد این را بفهماند که حتی خود بازی زبانی اشاره کردن یا به عبارتی دیگر برچسب زدن به اشیاء نیز مشروط به اشتغال پیشین در چنین فعالیتی است و نیازمند شناختی عملی از آن است.

خلاصه این که ویتگنشتاین می‌خواهد تنوع و گستردگی غیر قابل فروکاست اقسام فعالیت‌های زبانی را نشان دهد. در این مسیر او به گسترش تصویر سنتی از زبان می‌پردازد که در آن زبان تنها قرین نام‌گذاری و تعریف بالاشاری بود. او البته منکر این وجه از فعالیت زبان نیست اما آن را تنها قسمی از فعالیت زبان می‌داند که به اشتباه به آن کلیت داده شده است. در واقع باید تنوع فعالیت‌های زبان را مشاهده کرد. علاوه بر این

نباید فراموش کرد که خودِ نام‌گذاری و تعریفِ بالاشاری نیز در بسترِ فعالیتی جریان دارد که آشنایی و شناخت از آن، خود شرطِ انجامِ موفقیت‌آمیزِ نام‌گذاری است. البته چنین شناخت و فهمی خود از جنس شناخت نظری نیست بلکه فعالیتی است عملی و از جنس کنش ماست و امری است که در اشتغال به آن بر کاربردِ زبان تسلط می‌یابیم. در واقع سخن گفتن در هم تنیده با شیوهٔ عملِ ما انسان‌هاست که گریز و گزیری از آن نیست و انفکاک این دو از هم، همان راهی است که فیلسوفان را به گمراهی افکنده است.

## ۲. رابطهٔ درونی زبان و نحوهٔ زیست

توجه به کاربرد به این معناست که فهمِ مفاهیمِ ما تنها در روشنائی زندگی‌ای که مفاهیم در آن به کار می‌روند ممکن می‌شود (Lagerspetz, 2013: 27). بنابراین پژوهش دربارهٔ یک مفهوم، جستجوی تعریفی برای آن یا ارائهٔ توصیفات از این نیست که آن مفهوم خاص در جملات چگونه رخ می‌دهد، بلکه پژوهش ما بررسی زندگی ما با آن مفهوم است، زندگی‌ای که آن مفهوم در آن تفاوت ایجاد می‌کند. نتیجه این‌که فعالیت‌های انسانی و زبان (یا مفاهیم) ما در هم تنیده هستند. به عبارتی «فراچنگ آوردن یک مفهوم تنها این نیست که ببینیم چگونه چیزهایی را ذیل آن مجتمع کنیم، بلکه این است که قادر باشیم در زندگی-با-آن-مفهوم (life-with-a-concept) مشارکت داشته باشیم» (Diamond, 1988: 266).

برای مثال مفهوم آلودگی بسته به فعالیتی که در آن مشارکت داریم و اهداف آن معانی متفاوتی می‌یابد و دیگر یک کلی نیست که بر مصادیق گوناگون به یک شکل تحمیل شود بلکه بسته به آن فعالیتِ خاص معنا و مصداق متفاوت دارد، چنانکه آلودگی یک ظرف غذا خوری و یک وسیلهٔ مکانیکی معنای متفاوت دارد و هر دو از آلودگی یک ابزارِ جراحی یا آزمایشگاهی متفاوتند. در واقع این‌که آیا یک شیء آلوده است نمی‌تواند در انفکاک و انتزاع از شیوه‌های انسانی ارتباط با آن شیء فهمیده شود. البته این امر منجر

به ایده‌آلیسم یا ذهنی بودن مفاهیم نمی‌شود بلکه در هم تنیده دانستن مفاهیم و فعالیت‌های انسانی رافع دوگانه‌های عینی/ذهنی و رئالیسم/ایده‌آلیسم به معنای متافیزیکی آن‌هاست.

چنین برداشتی از زبان که اشاره به نقش زبان در زندگی دارد همواره همراه با بحث از قواعد و معیار کاربرد مفاهیم و عبارات بوده است که خود منجر به تفاسیری متفاوت و متعارض از ویتگنشتاین شده است که به مباحثی مفصل میان فیلسوفان معاصر دامن زده است، در این جا تکیه بر تفسیری است که خاستگاه آن در تفسیر کاول از ویتگنشتاین قرار دارد که ریشه‌های آن را نیز در تفسیر جدی یا یک پارچه از تراکتاتوس می‌توان دید.

### ۳. قاعده یا معیار سخن در پژوهش‌های فلسفی

#### ۳-۱. تفسیر کلاسیک از بی‌معنایی<sup>۹</sup>

علی‌رغم این که بسیاری از مفسران ویتگنشتاین به این امر اذعان می‌کنند که گسستی عمیق میان ویتگنشتاین متقدم و متأخر وجود دارد، با این حال کماکان ویتگنشتاین را تا حد زیادی از دریچه کارنپی می‌خوانند. آنها گسست را این می‌دانند که ویتگنشتاین در تراکتاتوس به یک وجه زبان توجه داشت و منطقی یکپارچه بر زبان تحمیل می‌کرد اما در دوره متأخر او متوجه این شد که زبان کاربردهای متنوعی دارد و به تناسب این تنوع، منطقی‌ها یا به عبارت دیگر (آن‌گونه که خود ویتگنشتاین بیان می‌کرد) دستور زبان‌های متفاوتی بر آن‌ها حاکم است. اما هنوز دستور زبان را در امتداد تفسیر ناصوابی که از تراکتاتوس داشتند (که در آن ویتگنشتاین را معتقد به سینتکس منطقی<sup>۱۰</sup> با قواعدی صلب می‌دیدند) تفسیر می‌کنند و هنوز گرفتار نوعی کارنپی‌گرایی هستند.

مطابق این تفسیر محوریت فلسفه ویتگنشتاین تعیین مرزهای معناداری است (در تراکتاتوس تأکید بر مرز معنا بود و نه مرزهای معنا). در این خوانش از ویتگنشتاین کار

فلسفه این نیست که بگوید چه چیز صادق و کاذب است<sup>۱۱</sup> بلکه فلسفه متوجه این است که چه سخنی معنا دارد و کدام از مرزهای معنا عبور کرده است. این مرزهای زبان به وسیله دستور زبان معین می‌شود. البته نه دستور زبان سطحی که می‌گوید جمله به چه صورت ساخته می‌شود بلکه دستور العمل کاربرد درست آن در یک بازی زبانی. دستور زبان ساختاری از قواعد است که مرز معنا را معین می‌کند. این ساختار به ما اجازه می‌دهد که بگوییم کجا متافیزیسیں مرز معنا را در نوردیده و از عقلانیت خروج کرده است؛ یعنی کجا از قواعد کاربرد تخطی کرده است و به ورطه بی‌معنایی سقوط کرده است (Hacker, 1986: 146- 178). در واقع کماکان در این دسته از تفاسیر تمرکز بر این است که قواعدی داریم که به صورت پیشینی به ما می‌گویند کدام حرکت مجاز است و کدام غیر مجاز.

### ۲-۳. نقد تفاسیر مذکور

در واقع مشکل تفاسیری از این دست، عدم توجه به مفهوم کاربرد و نقش شکل زندگی یا فعالیت در معنای یک عبارت است. در تمامی این تفاسیر این‌طور اندیشیده می‌شود که لفظ، یک نشانه مرده است که به وسیله یک تعبیر (خواه قاعده، ایده و غیره) معنادار می‌شود؛ یعنی یک چیز (چه روانشناختی چه متافیزیکی) سوای خود نشانه هست که به نشانه معنا اهدا می‌کند. ویتگنشتاین با طرح اصل سیاق (در تراکتاتوس) و با طرح بازی‌های زبانی درون شکل‌های زندگی در دوره متأخر می‌خواهد ما را متوجه کند که زبان یک چیز منجز و جدای از فعالیت‌های زبانی ما نیست.<sup>۱۲</sup>

ویتگنشتاین نمی‌خواهد به وسیله قاعده (چنان‌که برای مثال کریپکی تصور کرده) شکاف میان نشانه و معنا را پر کند، بلکه اساساً فرض چنین شکافی را نشانه رفته است. او در فقره ۴۳۲ به اجمال اشاره می‌کند که: «هر نشانه در خود به نظر مرده می‌رسد. چه چیز بدان حیات می‌دهد؟ در کاربرد است که نشانه زنده است...». در واقع تمام سخن او

همین است که نشان دهد مشکل فیلسوفان این است که نشانه را سوای از کاربردی که در یک فعالیت و شکل زندگی دارد ملاحظه می کنند و سپس به دنبال چیزی می گردند که ما را به فهم معنای نشانه نائل کند، یعنی پلی باشد میان نشانه و معنای آن. در حالیکه مشکل در همین فرض است. تا زمانی که تلاش می کنیم الفاظ را عریان کنیم (سیاق را حذف کنیم و آن ها را همچون نشانه ای مرده چه نوشتاری و چه صوتی بفهمیم) نمی توانیم این نکته ویتگنشتاین را بفهمیم که «یک شیوه فراچنگ آوردن قاعده هست که تفسیر نیست» (Finkelstein, 2000: 66).

پس برخلاف تفاسیری چون تفسیر هکر و همچنین نظریات معنای کارنپ (که در آن ها قواعد، استانداردهایی بیرونی یا گویی داده های مکانیکی هستند که مطابق آن ها عبارات ساخته می شوند و خروجی ساخت عبارات مطابق با آن ها عبارت معنادار خواهد بود) قاعده یا معیار در کاربرد معنادار عبارات حاضر است و توصیفاتی هستند از آن چه که گفته شده است؛ یعنی توصیفاتی از شرایط کاربرد یک عبارت. پس قاعده چیزی نیست که پیش از آن که لغات به کار روند به آن ها معنا دهد یا این که کاربرد آن ها را کنترل کند. کار آن ها توصیف کاربرد است، یعنی توصیف این که چه معنایی دارند. این که چه قواعدی در کارند یا اینکه واژه ها چه معنایی دارند و مقدم بر فهم اظهاری خاص (که واژه درون آن قرار گرفته) نیست، به عبارتی قواعد کاربرد معنا نمی آورند بلکه عبارت معنادار را پیش فرض دارند. پس تعیین قواعد یا این که چگونه شرایطی خاص موجب معنای یک عبارت می شوند، پیشاپیش مستلزم تشخیص این است که چه گفته شده است (Gustafsson, 2000: 74-90). بنابراین باید گفت که سخن گفتن متعلق به یک زندگی است؛ در نتیجه قواعد دستور زبان نیز متعلق به چنین زندگی ای هستند و هویت خود را از آن می یابند. "قواعد دستور زبان، قواعد زندگی ای هستند که زبان در ظرف آن است" (Diamond, 1989: 16).

لب مطلب این است که رابطه میان معنا و شرایط (موقعیت) اظهار (قاعده) رابطه ای

تابعی یا بیرونی نیست. فهم موقعیت و فهم اظهارات بیان شده دو کنش مجزای از یکدیگر نیستند. شرایط اظهار جزئی درونی و جدانشدنی از معناست. از این منظر دیگر فهم معنا فهم از روی الگوریتمی از قواعد خاص نیست. قواعد تنها در شرایط خاصی که الفاظ به صورت معناداری به کار می‌روند حاضرند. درک مفاد عناصر و ویژگی‌های بافتی (سیاق) یا به عبارتی دیگر فهم شرایط خاص اظهار، همان فهم معنای اظهار است. بنابراین قواعد اصولی نیستند که پیشاپیش پدیدار معنا را توضیح دهند؛ به همین سبب برای فیلسوف نقش تیغی را بازی نمی‌کند که کاربرد مناسب را از نامناسب جدا کند. قواعد همچون اموری تجویزی ورود پیدا نمی‌کنند، بلکه توصیفاتی هستند از این‌که چگونه الفاظ به کار گرفته شده‌اند. در واقع بیان قواعد نقش تذکار یا یادآوری دارند، تذکاری جهت تشخیص تمایز در کاربردهای عبارت در هنگام فلسفه‌ورزی. به عبارتی با طرح قواعد یا شرایط کاربرد الفاظ می‌خواهیم دیگری را به این تشخیص برسانیم که لفظ را به شیوه‌های متفاوت به کار برده است. در واقع بحث قاعده و پیروی از آن نظریه‌ای درباره ذات زبان یا چیستی آن نیست.

### ۳-۳. امکان نوآوری در زبان

ایراد بسیاری از تفاسیر ویتگنشتاین این است که مبتنی بر یک تمثیل اشتباه شکل گرفته است. به این صورت که مانند قواعد شطرنج و بازی‌هایی مشابه آن، در آن‌ها قواعد زبان، قواعد قوام‌بخش هستند. در چنین بازی‌هایی حرکت هر مهره از پیش معلوم است و قواعد بازی حرکات معتبر را معین کرده‌اند و مانع دیگر حرکات هستند. اما بر خلاف بازی شطرنج زمانی که حرکتی در زبان انجام می‌دهیم و کاربردی به لفظ می‌دهیم که مسبق به سابقه نبوده است و مطابق هیچ قاعده پیشینی و قراردادی نبوده کماکان این کاربرد می‌تواند کاربردی کاملاً مناسب باشد (Diamond, 2005: 85-86)، و کاربردهایی که مطابق قواعد از پیش معین شده نیستند معنی در زبان طبیعی ندارد.<sup>۱۳</sup> بخشی از مشکل از این برمی‌خیزد که زبان را چنان پنداشته‌ایم که گویی قواعدی هست

که آن چه را می توانیم و آن چه را که نمی توانیم انجام دهیم تثبیت کرده است. اما مهمترین نکته درباره زبان این است که زبان بدین صورت صلب نیست و این چنین تثبیت نشده است (Diamond, 1988: 268). پس در زبان هر حرکتی از پیش متعین نشده است و امکان نوآوری در زبان موجود است. به این ترتیب همواره برای واژه های ما بسته به سیاق و شرایط اظهار ظرفیت های نوینی امکان دارد. البته منظور این نیست که نیازی به توافق یا هماهنگی نداریم اما این هماهنگی چنان که ویتگنشتاین گفته هماهنگی در نظرات نیست بلکه هماهنگی در شکل زندگی یا فعالیت هایی است که به آن ها اشتغال داریم. در واقع در یک موقعیت جدید زبانی نیز فهم به واسطه توجه به شرایط خاص شکل می گیرد که امکان فهم این که کاربست جدید از چه جنبه ای رخ داده است وجود دارد و هماهنگی ما در یک موقعیت خاص و درک ما از آن است که فهم کاربست های جدید را ممکن می کند. این هماهنگی، هماهنگی ای درون یک فعالیت است که شرایط امکان فهم رخدادی در زبان را فراهم می کند. این فهم از زبان خود باعث نگاهی خاص به بحث روش در فلسفه می شود. اگر چه روش در ویتگنشتاین متأخر در امتداد روش نقدی ویتگنشتاین متقدم است، اما به واسطه درک غنی تری که نسبت به تبعات نگاه خود به زبان دارد، روش شناسی نقدی او نسبت به دوران متقدم دچار تغییراتی می شود.

#### ۴. روش شناسی نقدی ویتگنشتاین متأخر

روش شناسی ویتگنشتاین متأخر مبتنی بر تصویری است که او از زبان ارائه می دهد. چنانچه پیش تر ذکر شد روش فلسفی ویتگنشتاین نقدی است و در چنین روشی برای مسائل فلسفی راه حل یافت نمی شود بلکه مسائل فلسفی ناشی از خلط های مقولاتی زبانی یا منطقی هستند یا به تعبیری مغالطه هستند؛ بنابراین روش درست مواجهه با آن ها منحل کردن آن ها است. به عبارتی دیگر آن چه که گمان می کنیم مسئله ای فلسفی است در واقع مسئله ای منطقی است، که از عدم توجه به منطقی یا کاربرد درست زبان

حاصل شده است. فهم این موضوع به ناپدید شدن آن شبه مسئله خواهد انجامید.

خلاصه اندیشه ویتگنشتاین درباره زبان این بود که جدا کردن واژه‌ها و عبارات از جایگاهی که در زندگی ما اشغال می‌کنند، به منتزع و جدا کردن آن‌ها از معنایشان خواهد انجامید. بریده شدن واژه از یک جایگاه و وضعیت آن در زندگی انسانی منجر به عدم بیان درون یک زبان است و تنها تولید اصواتی، هر چند آشنا به گوش است.

#### ۱-۴. تکثر روش شناختی

آگاهی به آغشته بودن زبان به زندگی این نتیجه را در بر دارد که صورت‌های استدلال ما نیز که خود بخشی از زبان را تشکیل داده‌اند، آغشته به زندگی و وابسته به فعالیت‌های متنوع زندگی ماست و نه اصولی انتزاعی و منفک از آن. استدلال را نمی‌توان از فعالیت‌ها و کنش‌هایی از زندگی که بدان تعلق دارد جدا کرد. در نتیجه دیگر استدلال نیز همچون زبان امری دلبخواهی و قراردادی نخواهد بود (برخلاف نگاه کارنپ). به نوعی اعتبار یک استدلال تنها با نگاهی به شرایطی که در آن ارائه شده قابل بررسی است (Toulmin, 2003: 164).<sup>۱۴</sup>

در دوره متأخر به سبب توجه و تأکید بر تکثر فعالیت‌های زبانی و به تبع آن دستور زبان‌های ناظر به آن‌ها، ویتگنشتاین وحدت‌گرایی روشی خود در دوران متقدم را که با طرح مفهوم‌نگاشت برای احراز از خلط‌های منطقی همراه بود به کنار می‌نهد و به تکثرگرایی منطقی می‌رسد و از درمان‌ها یا به عبارتی روش‌ها سخن می‌گوید (Conant, 2011: 640-641). در این جا دیگر مسائل فلسفی ناشی از یک یا دو ابهام در کاربرد زبان نیست بلکه فهم این نکته که زبان همان فعالیت‌های متکثر است به این خواهد انجامید که مسائل فلسفی می‌تواند ناشی از ابهام‌های متفاوت ناشی از غفلت نسبت به منطقی یا دستور زبان (شرایط کاربرد عبارات) درون فعالیت‌ها باشد. بنابراین دیگر سخن از یک روش برای منحل کردن مسائل فلسفی نیست، بلکه به این دلیل که مسائل خود

از بی توجهی به دستور زبان‌های متفاوت حاصل می‌شود، روش‌های متفاوتی نیز برای روبرو شدن با مسائل نیاز هست. همانطور که مشخص است، دیگر یافتن روش نیز خود بخشی از پژوهش است، زیرا که قواعد و روش‌های کاربرد چیزهایی همچون اصول قوام‌بخش نیستند که از پیش متعین باشند بلکه ما از نحوه کاربرد در شرایط خاص می‌توانیم به روش مورد نیاز برای منحل کردن مسائل فلسفی برسیم (که همانطور که گفته شد ناشی از خلط‌های دستور زبانی یا منطقی هستند). ویتگنشتاین در فقره ۱۳۳ پژوهش‌های فلسفی به این نکته صحنه گذاشته است: «... یک روش فلسفی وجود ندارد، بلکه در واقع روش‌ها وجود دارد، مانند درمان‌های متفاوت».

## ۲-۴. فعالیت نقدی

ویتگنشتاین در فقره ۱۲۷ پژوهش‌ها، کار فیلسوف نقدی را «گردآوری یادآوری‌ها برای هدفی خاص» بیان می‌کند. منظور از یادآوری این است که فیلسوف نقدی نظر خود را معطوف به کاربرد واژه‌ها و عبارات می‌کند یعنی نظر به جایگاه و موقعیت خاص آن‌ها در زندگی می‌کند. به واسطه این عمل او معیارهای بیان آن واژه را با توجه به شرایط خاص کاربرد آن استخراج می‌کند. اما چنان که پیش‌تر در بحث از قواعد و معیار دیدیم، هدف از آن توصیف ذات یک مفهوم و نحوه کاربرد یکبار و برای همیشه آن یا ارائه یک نظریه فهم نیست که همه موارد فهم را توضیح دهد. بلکه توضیح و توصیف جنبه‌ای خاص از آن است که مرتبط با نیاز ماست، نیاز ما در منحل کردن یک مسئله خاص فلسفی.

تحلیل کاربرد یک لغت را می‌توان از جنبه‌های متفاوت انجام داد و آن‌چه که باعث می‌شود تا تحلیلی مناسب در نظر گرفته شود، این است که متناسب با نیازهایمان باشد؛ که این نیاز در ارتباط با یک مسئله فلسفی خاص رخ می‌دهد. پس آن‌چه درباره کاربرد یک لغت باید گفته شود بسته به این است که چه مسائلی قرار است حل شوند. پس یک

تفسیر یا تحلیل یکبار برای همیشه و جهانشمول نداریم بلکه مسئله‌ای مورد بررسی است که تعیین می‌کند از چه جنبه‌ای به توصیف و تحلیل کاربرد مفهومی خاص پردازیم. مطابق این ایده ایضاح، لزوماً مرتبط با مسائل فلسفی خاص است.

به نظر می‌رسد یک فقدان اتحاد و یکپارچگی در توصیف کاربرد مفاهیم در فلسفه متأخر ویتگنشتاین به چشم می‌خورد. اما این اتفاق موجب بی‌حاصل بودن توصیف کاربرد واژه نیست بلکه توصیف‌ها بر شیوه‌های مختلف کاربرد آن واژه تمرکز دارند و به عنوان تذکراهایی درباره جنبه‌های مختلف و کارکردهای متفاوت آن واژه هستند. پس این توصیفات می‌توانند مسائل فلسفی خاصی را حل کنند که ناشی از خلط کردن این کارکردها یا نادیده گرفتن آنهاست. پس این توصیفات از کاربرد قرار نیست که تفسیری یکبار برای همیشه از کاربرد واژه‌ها ارائه دهد بلکه هدف همین نشان دادن تفاوت‌هاست، در واقع ابزارهایی روش‌شناختی هستند و نه بیان ذات واژه.

حال اگر کار فلسفه پاسخ یکبار برای همیشه به پرسش‌ها نیست و کارش ایضاح مسائل خاص فلسفی به وسیله توصیف کاربردها در موارد خاص است آیا این یک فعالیت تجربی نیست؟ ویتگنشتاین در فقره ۱۰۹ پژوهش‌ها به این مسئله پاسخ می‌دهد. او در اینجا توضیح می‌دهد که با توصیف و نه تبیین سروکار داریم، در واقع مسائل نه با دادن اطلاعات تازه، بلکه با توجه به آنچه همیشه از پیش می‌دانسته‌ایم، حل می‌شوند. پس نکته این است که ایضاح فلسفی مرتبط با زدودن سردرگمی‌هاست، نه اطلاعات دادن در مورد کاربردهای زبان به گونه‌ای که گویی شخص از پیش نمی‌دانسته زبان را چگونه به کار گیرد؛ یا گویی هدف ما جمع آوری اطلاعات در مورد کاربرد زبان بوده است. یک مطالعه تجربی به یک شخص درباره چیزی که از پیش نمی‌دانسته اطلاعات می‌دهد (احتمالاً به وسیله یک فرضیه که امور باید چگونه باشند) اما توصیفات فلسفی می‌خواهند سردرگمی‌هایی را حل کنند که شخص از پیش می‌دانسته اما در توضیح آن به خودش و فهم آن دچار مشکل شده است. در واقع هدف، صرفاً تذکار و یادآوری چیزی است که

شخص از پیش می‌دانسته است اما از آن غافل شده است و این امر موجبات مغالطه و خلط منطقی را فراهم کرده است (Kuusela, 2008: 83-86).

مشکل در فلسفه از جایی شروع می‌شود که «خواهان دانستن این باشیم که چه چیزی واقعاً توجیه‌کننده این ادعا است که فلانی اشتباه رفته است، آنگاه به چیزی متفاوت از آن چیزهایی متوسل می‌شویم که در موقعیتها و شرایط خاص برای توجیه اظهارات و ادعاهای خود مطرح می‌کنیم» (Diamond, 1995: 69). در واقع گویی در فلسفه به دنبال یک فراتوجیه می‌گردیم، فارغ از بستر و فعالیتی که در آن نیازمند توجیه هستیم. یک توجیه نهایی و غایی که وابستگی به آن چه که در زندگی ما جاری است نداشته باشد. سخن دیاموند منبعث از ویتگنشتاین این است که توجیه و تبیین درون یک فعالیت که در آن مشترک هستیم (فعالیت مشترک) شکل می‌گیرد. این که قاعده‌ای ارائه می‌کنیم تا کسی را از اشتباه بر حذر داریم منوط به این است که شخص پیشاپیش اشتغال و آشنایی‌ای با آن فعالیت داشته باشد. زمانی که کسی را راهنمایی می‌کنیم این مطلب را پیش چشم خود داریم.

آن چه که دیاموند «روح واقع‌گرایانه»<sup>۱۵</sup> می‌خواند و آن را در مخالفت با واقع‌گرایی فلسفی می‌داند اهتمام و توجه داشتن به امر خاص است و در واقع تفاوت در این است که آن چه مورد پرسش است را در حین کاربرد و عمل ببینیم به جای اینکه آن را در حالتی منتزع بجوئیم که در این صورت به قول ویتگنشتاین زبان عاطل مانده (پ.ف. ۱۳۲) یا به تعطیلات می‌رود (پ.ف. ۳۸). روش درست فلسفه را دیاموند داشتن روح واقع‌گرایانه می‌داند، اما واقعیت آن چیزی است که در کاربرد زبان در جریان است نه چیزی مستقل از زبان که متافیزیسین واقع‌گرا خود را بدان متعهد می‌داند. واقع‌گرایی‌ای که دیاموند از آن سخن می‌گوید یک فعالیت (کنش) است و نه یک نظریه متافیزیکی. یک چنین واقع‌گرایی‌ای در مخالفت با اندیشه انتزاعی است، که در آن ارتباطمان با آن-چه که باید متوجه آن باشیم قطع شده است. این فعالیت نیاز به جهد دائم دارد تا همواره

حواسمان باشد که نظر از آن چه دارای اهمیت است برنگردانیم؛ یعنی آن چه که دم دست است اما در فلسفه‌ورزی از آن غفلت می‌کنیم.

متافیزیسیین می‌خواهد از امر روزمره بگریزد و فراروی داشته باشد. البته این یک وسوسه دائمی است که از امر روزمره و عادی روی گردانیم. این‌طور نیست که یکبار برای همیشه بتوان از این تمنا روی برگرداند بلکه همواره به شیوه‌های متفاوت در اندیشه ما این فراروی ظهور پیدا می‌کند (Cavell, 2005: 195-196). ویتگنشتاین در فقرة ۱۰۷ پژوهشها این تمنای اندیشه انتزاعی و فرار از روزمره را به یخ لغزنده‌ای تشبیه می‌کند که فاقد اصطکاک است و به یک معنایی شرایط ایده‌آل است اما دقیقاً به همین خاطر راه رفتن ناممکن می‌شود. توصیه او این است که به زمین ناهموار برگردیم. او می‌خواهد که متافیزیسیین توجه‌اش را به امر روزمره؛ یعنی جایی که زبان کاربرد می‌یابد جلب کند. او چنین توصیه می‌کند که لغات را از متافیزیک به کاربرد روزمره برگردانیم (پ.ف. ۱۱۶). در واقع فیلسوف لغات را به تبعید می‌برد؛ یعنی آن را در وضعیتی که جایگاه آن نیست قرار می‌دهد. وقتی که گرفتار اندیشه انتزاعی هستیم، آن چه که در کاربرد زبان روزمره با آن آشنایی داریم از ما می‌گریزد. در این وضعیت در پس آشفستگی و تفاوت دنبال یک وحدت می‌گردیم، چیزی ناب و محض. در این حالت به آن چه در معرض دید ما بوده است و حین فعالیت زبانی و سخن گفتن می‌دانسته‌ایم، پشت می‌کنیم. پس آن چه که ویتگنشتاین توجه به زمین سخت و دیاموند واقع‌گرایی می‌نامد نفی جستجوی امری نهانی است، او می‌خواهد توجه به کاربرد واقعی عبارات داشته باشیم؛ یعنی نظر به چگونگی کاربرد آن‌ها در شرایطی خاص داشته باشیم. با این کار به آن هدف که گردآوری یادآوری‌هاست خواهیم رسید.

بیان یادآوری‌ها می‌تواند به شکل بیان قاعده (معیار) یا بیان مثال یا بیان یک الگو و غیره باشد اما نکته اساسی همانطور که پیش‌تر بدان اشاره شد این است که نباید طرح این بازی‌های زبانی و بیان قواعد را دستورالعمل‌های پیشین کاربرد عبارت زبان دانست

بلکه این‌ها توصیفاتی جهت منحل کردن یک مسئله فلسفی هستند. در واقع چنان‌که ویتگنشتاین در فقره ۱۳۰ و ۱۳۱ می‌گوید این‌ها ابزارهایی هستند برای مقایسه؛ مشابه یک وسیله اندازه‌گیری که برای برجسته کردن و توصیف یک ویژگی یا مشخصه شیء به کار می‌رود. هدف یک وسیله اندازه‌گیری مانند نوار متری این است که تفاوت یا تشابه یک شیء با اشیاء دیگر را از جنبه‌ای خاص (یعنی طول آن‌ها) عیان سازد. در واقع طرح و بیان آن‌ها برای توصیف یک کارکرد خاص از یک مفهوم یا یک عبارت است، ابزار مقایسه‌ای است تا شباهت‌ها و تفاوت‌ها را مشاهده کنیم. با بیان تفاوت‌ها و شباهت‌های کاربرد، تنها به ایضاح جنبه‌هایی از کاربرد مفهوم می‌پردازیم. چنین ایضاحی می‌تواند ما را از مسائل فلسفی که در واقع خطاها و مغالطات منطقی هستند رها کند. برای مثال نشان می‌دهد که واژه‌ای در دو مقوله متفاوت به کار رفته است (کاربرد متفاوت داشته است) اما به سبب شباهت‌های ظاهری متوجه آن نشده‌ایم.

در ویتگنشتاین بازنمایی دقیق کاربرد مفاهیم که از آن با عنوان «دیدن پیوندها» یاد می‌کند، برای این است که می‌خواهد روش فلسفی خود را از فلسفه سنتی متمایز کند که در آن به دنبال تعاریف واحد یا نظریه‌های ذات براساس عناصر ذاتی مشترک جامع هستند. حتی در ویتگنشتاین زمانی که یک قاعده برای بازنمایی دقیق به کار گرفته می‌شود، یک تفسیر واحد و یکبار برای همیشه ارائه نکرده است. حتی زمانی که او مثالی می‌زند یا بازی‌های زبانی‌ای طرح می‌گند دلیلش این نیست که ذات آن چیز را با مثال نشان دهد بلکه آن‌ها تنها ابزار مقایسه هستند تا به واسطه آن‌ها پیوندها (چه تفاوت و چه تشابه) را ببینیم، پس اساساً متفاوت از طرح ذات است (Kuusela, 2008: 235-236). در واقع ویتگنشتاین مثال و تمثیل را نیز (که زمانی به عنوان مقدمه‌ای برای فراهم کردن نظریه‌ای درباره ذات موضوع تحقیق بود) به ابزاری برای مقایسه تبدیل کرد.

ویتگنشتاین در دوره متأخر هم جزم‌گرایی در معنا و هم جزم‌گرایی روش‌شناختی را

پس می‌زند. همانطور که گفته شد قواعد تنها جنبه‌ای از کاربرد را نشان می‌دهند و چنین نگاهی به قواعد به مثابه ابزار ما را از جزم‌گرایی در معنا نجات می‌دهد. در واقع دیگر نظمی پیشینی نداریم بلکه از نظم با توجه به جنبه‌ای خاص می‌توان سخن گفت. پس در واقع این نکته بدیع که قاعده و معیار تنها ابزاری برای مقایسه است، تبعات مهم روش-شناختی در پی دارد. در واقع ویتگنشتاین قاعده و مثال را که زمانی به عنوان مقدمه‌ای برای فراهم کردن نظریه‌ای درباره ذات موضوع تحقیق بود تغییر داده و به وسیله‌ای برای مقایسه تبدیل کرده است. بنابراین نباید ویتگنشتاین را این‌گونه خواند که گویی قاعده جای ذوات در فلسفه سنتی را گرفته و فیلسوف کسی است که به جای عالم ذوات به عالم قواعد دسترسی دارد (تفسیر هکر و گلاک راه را بر چنین اندیشه‌ای باز می‌کند). تبعات چنین اندیشه‌ای درباره زبان پرهیز از جزم‌گرایی در روش نیز هست، زیرا که ویتگنشتاین هدفش از طرح قواعد و مثال و غیره بیان ذات و ضرورت نحوه کاربرد زبان نیست. دیگر این که یگانه روش انحلال مسائل فلسفه یکبار و برای همیشه داده نشده است زیرا که مسائل فلسفی ناشی از بدفهمی منطقی زبان هستند، مانند تسری یک جنبه از مفهوم به همه جوانب آن یا به همه کاربردهای آن (تعمیم). پس می‌توان با مثال زدن یا نشان دادن قواعد کاربرد یک مفهوم در موقعیت‌های متفاوتی که به کار گرفته می‌شود، مسئله‌ای فلسفی را منحل کرد. این جنبه نگری و خاص بودگی یک ضعف محسوب نمی‌شود بلکه دلیلش این است که ما با مسائل خاص فلسفی روبرو هستیم.

آنچه که از این نگاه روش‌شناختی آشکار می‌شود این است که پژوهش فلسفی (همانند تراکتاتوس) یک پژوهش مفهومی است نه چنانکه متافیزیسی‌ها پنداشته‌اند پژوهشی ناظر به امر واقع یا فراواقع. متافیزیسن‌ها به این تمایز توجه نکرده‌اند و این خود بسیاری مسائل فلسفی پدید آورده است. فیلسوف سخنی درباره ماهیت عالم یا یک گزاره تجربی بیان نمی‌کند بلکه توصیفی از نحوه کارکرد زبان از یک وجه خاص ارائه می‌دهد که آن هم برای انحلال یک مسئله خاص فلسفی است نه پژوهشی تجربی درباره زبان. پس می‌تواند این‌طور گفته شود که متافیزیسی‌ها خطایش این است که آن‌چه را که

مربوط به شیوه به کارگیری زبان در وضعیتی خاص است بر واقعیت تحمیل می‌کند، گویی که جملاتی پیشینی و ضروری ناظر به عالم هستند؛ یعنی ویژگی به کارگیری زبان از یک منظر خاص را ویژگی ضروری واقعیت تصور می‌کند.

از آن‌چه که تا به حال گفته شد، می‌توان فهمید که اساساً مسئله فلسفی مسئله‌ای مفهومی یا منطقی است. مسائل فیلسوفان مسائلی است ناشی از خلط‌های منطقی و مغالطه میان کارکردهای مختلف زبان که با یک پژوهش مفهومی - منطقی قابل انحلال است. پژوهش مفهومی از این دست هدفش گردآوری معیاری برای نمایش کاربست یک مفهوم از یک جنبه خاص و درباره یک مسئله خاص فلسفی است. این‌گونه به فیلسوف نشان داده می‌شود که مشکل او ناشی از سردرگمی نسبت به الفاظش است. مشکل از خود الفاظ یا ناسازگاری ذاتی میان لفظ او و سیاق معین کاربرد او نیست. «هدف ویتگنشتاین از پژوهش دستور زبانی این است که فیلسوف را مجهز به بازنمایی دقیق (ایضاح) از چیزهای متفاوتی کند که احتمالاً می‌خواسته با الفاظش بیان کند، تا به او نشان دهد که در زمان واحد بیش از یکی از شقوق (معنا) را مراد کرده است و البته (بالطبع) هیچ چیزی در آن زمان مراد نکرده است. او دچار یک خواست ناسازگار در ارتباط با الفاظش است» (Conant, 2005: 64). چنین دیدی کاملاً متفاوت با آن تفسیر سنتی از ویتگنشتاین است که نقد فلسفی را ناشی از این می‌دانست که بگوییم یک لفظ خارج از سینتکس منطقی (در تراکتاتوس) یا معیار کاربرد آن (در پژوهش‌ها) به کار گرفته شده پس بی‌معناست. علی‌الاصول ویتگنشتاین به مرزی چنین صلب و ایستا باور نداشته است. هدف او از نقد این است که قدم به قدم نشان دهد فیلسوف میان کاربردهای متفاوت خلط کرده است و در واقع دچار سردرگمی ناشی از خواستی ناسازگار است. بنابراین زمانی که ویتگنشتاین از بی‌معنا سخن می‌گوید نباید کاربرد آن را چون کارنپ و مفسران سنتی ویتگنشتاین در نظر گرفت که گویی نقصی در خود عبارات هست، بلکه ویتگنشتاین از گوینده می‌خواهد توضیح دهد که چگونه عبارات را به کار گرفته است و چگونه آن را با اجزای دیگر بازی زبانی مرتبط کرده است تا معنادار باشند.

اگر چنین درخواستی همراه با سردرگمی ناشی از ناسازگاری گوینده بود و گوینده نتوانست آن را با اجزای دیگر آن چه می گوید مرتبط کند؛ معلوم می شود که این گوینده است که نتوانسته معنایی به گفتارش تخصیص دهد. در واقع بیان گوینده مقاصد او را از بیان (به سبب سردرگمی ناشی از بی توجهی به کاربرد (یا مقولۀ) سخنش) برآورده نساخته است.

### نتیجه گیری

همانطور که شرح داده شد، روش شناسی ویتگنشتاین یک روش شناسی نقدی است و او فلسفه را فعالیتی نقدی می دانست. چنین فعالیتی پژوهشی مفهومی است جهت نشان دادن این که فیلسوف دچار خلط مقولاتی و مغالطه مفهومی شده است. مشخص است که با نشان دادن این امر و آشکار ساختن مغالطه، مسئله منحل خواهد شد و نه حل. در واقع فیلسوف نقدی یک نظریه را ابطال نمی کند تا نظریه ای در تعارض با آن مستقر کند. زیرا با نشان دادن مغالطی بودن خود مسئله، موضع نفی آن نیز چنین وضعی خواهد داشت و در نتیجه با نشان دادن منشاء مغالطه هر دو موضع (تر و آنتی تر) رفع خواهند شد.

به لحاظ نقدی بودن فعالیت فلسفی می توان ویتگنشتاین را پیرو کانت دانست و به نوعی او را بنیانگذار این شیوه در تاریخ فلسفه تحلیلی دانست. در نظر کانت نیز مواضع متافیزیکی، مواضع جدلی الطرفینی هستند که ناشی از خلط مقولات ذهن با امر واقع و فرافکنی مقولات ذهن به امر واقع است. کانت بر ناآرامی دائم انسان و قوه عقل اشاره دارد که موجبات این فراروی را فراهم می کند و اندیشه انسان را دچار ناآرامی می کند. ویتگنشتاین نیز اشاره می کند که باید زبان را از حالت متافیزیکی به کاربرد روزمره بازگرداند؛ یعنی بر زمین سخت و جایی که زبان کاربرد می یابد. او در کتاب آبی، برخی از دلایلی که منشاء چنین فراروی در اندیشه فلسفی می شود را همانطور که پیشتر گفته شد دیدگاه کلیت طلب می داند، دیدگاهی که نگاه تحقیرآمیز به جزئیات دارد. این امر

حاصل گرایش‌هایی است که با آشفتگی‌های خاص فلسفی مرتبط است (ویتگنشتاین، ۱۳۸۵: ۳۲-۳۳). دو گرایش عمده یکی گرایش به جستجوی چیزی مشترک میان همه اشیائی که ما معمولاً تحت یک اصطلاح کلی می‌گنجانیم و دیگری ناشی از دلمشغولی بیش از نیاز ما به روش علوم طبیعی است در جایی که این روش پاسخگو نیست. هدف رسیدن به قوانین ابتدایی یا عوامل توضیحی عام می‌شود. او این موارد را دلایلی می‌داند که ما را متمایل به اندیشه متافیزیکی و مغالطات ناشی از آن می‌کند. البته تفاوت‌های زیادی نیز با کانت در کار است که البته موضوع این نوشته نیست. یکی از موارد تفاوت که از حیث نقدی بودن اهمیت می‌یابد این است که در ویتگنشتاین به یک نظام مفهومی یا مقوله‌ای از پیش معین که خود شکلی از یک نظریه فلسفی است نیازی نداریم. به عبارت دیگر به نظامی مفهومی که بر قوه عقل ما حد بزند و آن را کنترل کند نیازی نداریم (Cavell, 2005: 195)، که این ناشی از شیوه نقد جنبه‌نگرانه و خاص-نگرانه ویتگنشتاین است.

پس ویتگنشتاین معلم منطقی است که مغالطه را در مسائل خاص فلسفی به ما می‌شناساند، به عبارت دیگر او مسئله فلسفی را مسئله‌ای منطقی یا ناشی از بدفهمی منطقی زبان می‌داند. اما باید توجه داشت که این وضع؛ یعنی وضعی که دچار فراروی و گریز از امر روزمره می‌شویم و زبان را بدون هدف و کاربرد به کار می‌گیریم همواره در انسان وجود دارد و می‌تواند دلایل بی‌شمار داشته باشد. بنابراین فعالیت نقدی فعالیتی گام به گام و همواره است، این‌گونه نیست که به درجه و مرتبه‌ای برسیم که دیگر مصون از چنین وضعی شویم؛ بلکه همواره در معرض آن هستیم. شیوه نقادانه باید همچون شمشیری دو لبه باشد که از یک سو به اصلاح خود نظر داشته باشیم و از سویی دیگر نظر به ادعای دیگران داشته باشد. در واقع هیچ فرمولی معین برای مصونیت دائم نیست و صرفاً نقد مدام درمان‌گر است. پس فعالیت نقدی یا روش فلسفی ویتگنشتاین امری از هر جهت تدریجی است چه در یافتن روشی جهت منحل کردن مسئله‌ای خاص (بر خلاف دوره متقدم که روش در دسترس بود) و چه از این جهت که کار نقدی فیلسوف

مورد به مورد است؛ یعنی او به انحلال مسائل خاص نظر دارد و نه حل مسئله فلسفه. در چنین فرآیندی کار فیلسوف نقدی یک فعالیت دیالکتیکی است که در حین آن، از دیگری معنایی را که در الفاظش مراد کرده طلب می‌کنیم (کاربردی که به لفظ داده). در پایان این مسیر دیالکتیکی فیلسوف متوجه می‌شود که تنها دچار توهم معنا بوده است و چنین توهم و تصویری ناشی از این بوده است که گمان کرده معنا را همراه عبارت کرده است در حالیکه کاربردی همراه آن نکرده است، همان چیزی که خود ویتگنشتاین سخن گفتن در خارج از بازی زبانی می‌داند یعنی بدون اینکه مشخص شود در چه فعالیتی مشارکت کرده است.

همانطور که پاتنم می‌گوید اگر در روش فلسفی ویتگنشتاین این ایده بنیادی نقدی را مورد توجه قرار ندهیم به لحاظ شکل در امتداد دیالکتیک سقراطی است. زیرا که همانطور که پیش‌تر گفته شد برخلاف فلسفه کارنپ و تفاسیر هکر و گلاک نمی‌توان پیشاپیش به فیلسوف گفت که از قواعد سینتکس زبان تخطی کرده است. بلکه باید سخن او را شنید، زیرا که ممکن است یک نوآوری مناسب انجام داده باشد و در یک فرآیند رفت و برگشتی گفت و گو و پرسش و پاسخ درباره معیارهای به کارگیری الفاظش به او نشان داده شود که چرا و چگونه دچار عدم انسجام و ناسازگاری در کاربرد الفاظش شده است (Putnam, 2001: 23).

یکی از نتایج یک چنین روشی این خواهد بود که بر خلاف تراکتاتوس، دیگر نباید اصراری بر یک ابزار ایضاحی واحد (خواه مثال، قاعده و غیره) برای منحل کردن یک مسئله فلسفی خاص داشته باشیم، بلکه اگر ایضاحی که ارائه شد قرین توفیق نبود می‌توان به سراغ ابزار ایضاحی دیگر برای انحلال آن مسئله خاص رفت.

### پی‌نوشت‌ها

۱. در مقاله‌ای دیگر با عنوان «روش نقدی ویتگنشتاین متقدم» به بحث روش-شناسی در تراکتاتوس پرداخته‌ام که در مجله منطق پژوهی به چاپ خواهد رسید.
  ۲. اشاره به کتاب پژوهش‌های فلسفی براساس فقرات خواهد بود. از این پس به فقرات کتاب پژوهش‌های فلسفی به اختصار به این صورت اشاره خواهم کرد.
  ۳. بحث تفاوت تفسیری در فهم قاعده را در مقاله‌ای با نام «نقد تفسیر کلاسیک از نقش قاعده در فلسفه ویتگنشتاین متأخر» که در مجله منطق پژوهی به طبع خواهد رسید به تفصیل شرح داده‌ام.
  ۴. این اصطلاح را از این کتاب وام گرفته‌ام: (Dilman, 2002).
  ۵. هر دو این ایده‌ها در دوران متفاوت اندیشه راسل حضور داشته است، ایده ابتدایی بیشتر در آثار او در سالهای ابتدایی قرن بیستم عرضه شده است ولی پس از چندی او به نوعی به تلفیقی از ایده اول و دوم رسید و بیشتر به ایده دوم نزدیک شد.
  ۶. نباید این نکته را از نظر دور گرداند که ویتگنشتاین و آستین به سبب این شباهت لزوماً پروژه فلسفی یکسانی برپا نکرده‌اند. علاوه بر این که آستین از فراروی یا نوآوری در زبان سخن نگفته است، او علاقه‌ای به این بحث که چگونه به متافیزیک اندیشی دچار می‌شویم و اشتیاق می‌یابیم نشان نداده است. همچنین او این نگاه به زبان را به پروژه‌ای نقدی تبدیل نکرده است.
7. contribution
۸. این نحوه زیست ما هم وجه بیولوژیک-طبیعی دارد و هم فرهنگی-اجتماعی. در واقع زبان ما تنیده در فعالیت‌هایی است که در آن هر دو این وجوه می‌تواند یافت شود. رجوع کنید به: (Cavell, 1988).

۹. بحث تفاوت تفسیری در فهم قاعده را در مقاله‌ای با نام «نقد تفاسیر کلاسیک از نقش قاعده در فلسفه ویتگنشتاین متأخر» که در مجله منطق پژوهی به طبع خواهد رسید به تفصیل شرح داده‌ام.

۱۰. در مقاله‌ی «روش نقدی ویتگنشتاین متقدم» در مجله منطق پژوهی حتی انتساب چنین نظری به تراکتاتوس را نیز مورد نقد قرار داده‌ام.

۱۱. در این جا نیز همچون تراکتاتوس فعالیت فلسفی فعالیتی نقدی است و (بر خلاف راسل) وظیفه‌اش بیان حقایق (البته عام‌ترین حقایق جهان) نیست.

۱۲. ایراد شکاکیت کرییکی در تفسیرش از ویتگنشتاین با عدم توجه به این بصیرت و چرخش محوری در نگاه به زبان است. مشکل کرییکی این است که تنها به نقد افلاطون‌گرا توجه کرده و حرف شکاک را موضع مختار ویتگنشتاین فهمیده است در حالی که ویتگنشتاین پس از آن به نقد موضع شکاکانه می‌پردازد.

۱۳. نباید تمثیل بازی زبانی در پژوهش‌های فلسفی را به این معنا گرفت که زبان نظام قواعدی همچون بازی‌ها دارد، بلکه همانطور که پیش‌تر اشاره کردم، منظور این است که سخن گفتن بخشی از یک فعالیت است.

۱۴. ویتگنشتاین با طرح کاربرد می‌خواهد این پیش‌فرض را که معنا را می‌توان تا حدی مستقل از بررسی کاربرد آن در یک فعالیت تثبیت کرد نقد کند. او این تصور را که گویی منظری خدای‌گون یا متافیزیکی اعلا هست که معنای تثبیت شده را می‌توان از آن یافت و هر کاربرد جدیدی را که با آن هماهنگ نیست بی‌معنا دانست به کناری نهاد. رد این منظر متافیزیکی اعلا و برگرداندن معنا از حالت متافیزیکی به کاربرد روزمره به مفهوم نقد نیز سرایت می‌کند و آن را از مفهومی متافیزیکی به روزمره بازمی‌گرداند. در واقع او می‌خواهد با گردآوری یادآوری‌ها ما را به کاربرد و فعالیت هر روزه نقد بازگرداند. در واقع او هیچ بخشی از زندگی (مانند آن چه کارنپ چهارچوب می‌داند) نداریم

که غیرقابل نقد باشند زیرا که اساساً نقد نیز خود امری روزمره است و نه متافیزیکی و  
یکه (Crary, 2000: 138-140).

۱۵. مراجعه شود به: (Diamond, 1995: 39-72).

### فهرست منابع

- ویتگنشتاین، لودویگ. (۱۳۸۵). کتاب *آبی*. مالک حسینی. تهران: هرمس.
- ویتگنشتاین، لودویگ. (۱۳۸۹). *پژوهشهای فلسفی*. فریدون فاطمی. تهران: نشر مرکز.
- Cavell, Stanley. (1979). *The Claim of Reason*. Oxford: Oxford University Press.
- Cavell, Stanley. (1988). «Declining decline: Wittgenstein as a philosopher of culture». *Inquiry: An Interdisciplinary Journal of Philosophy*, 31(3), pp. 253-264.
- Cavell, Stanley. (2005). *Philosophy the Day After Tomorrow*. Cambridge: The Belknap Press of Harvard University Press.
- Conant, James Ferguson. (2001). A Prolegomenon to the Reading of Later Wittgenstein. In: L. Nagl & C. Mouffe, eds. *The Legacy of Wittgenstein: Pragmatism or Deconstruction*. Frankfurt am Main: Peter Lang, pp. 93- 130.
- Conant, James Ferguson. (2005). «Stanley Cavell's Wittgenstein». *The Harvard Review Of Philosophy*, 13(1), pp. 51-65.
- Conant, James Ferguson. (2011). Wittgenstein's Methods. In: O. Kuusela & M. McGinn, eds. *The Oxford Handbook of Wittgenstein*. Oxford: Oxford University Press, pp. 620-645.
- Crary, Alice. (2000). Wittgenstein's Philosophy in relation to political thought. In: A. crary & R. Read, eds. *The new Wittgenstein*. London: Routledge, pp. 118-145.
- Diamond, Cora. (1988). «Losing Your Concepts». *Ethics*, 98(2), pp. 255-277.
- Diamond, Cora. (1989). Rules: Looking in the Right Place. In: D. Z. Phillips & P. Winch, eds. *Wittgenstein: attention to particulars:*

- essays in honour of Rush Rhees*. New York: St. Martin's Press, pp. 12-34.
- Diamond, Cora. (1995). *The Realistic Spirit : Wittgenstein, Philosophy, and the Mind*. Cambridge: MIT Press.
- Diamond, Cora. (2005). «Logical Syntax in Wittgenstein's Tractatus». *The Philosophical Quarterly*, 55(218), pp. 78-89.
- Dilman, Ilham ., 2002. *Wittgenstein's Copernican revolution: the question of linguistic idealism*. New York: Palgrave.
- Finkelstein, David H. (2000). Wittgenstein on rules and platonism. In: A. Crary & R. Read, eds. *The new Wittgenstein*. London: Routledge, pp. 53-73.
- Gustafsson, Martin. (2000). *Entangled Sense: an inquiry into the philosophical significance of meaning and rules*. Uppsala: Uppsala University.
- Hacker, Peter. M. S. (1986). *Insight and illusion*. Oxford: Oxford University Press.
- Iczkovits, Yaniv. (2012). *Wittgenstein's Ethical Thought*. New York: Palgrave Macmillan.
- Kuusela, Oskari. (2008). *The Struggle Against Dogmatism: Wittgenstein and the Concept of Philosophy*. Cambridge: Harvard University Press.
- Lagerspetz, Olli. (2013). 'Dirty' and 'Clean', and the Dialectic between Facts and Practices. In: Y. Gustafsson, C. Kronqvist & H. Nykänen, eds. *Ethics and the Philosophy of Culture: Wittgensteinian Approaches*. Newcastle upon Tyne: Cambridge Scholars Publishing, pp. 26-43.
- Putnam, Hilary. (2001). Rules, attunement, and "applying words to the world": The struggle to understand Wittgenstein's vision of language. In: L. Nagl & C. Mouffe, eds. *The legacy of Wittgenstein: pragmatism or deconstruction*. Frankfurt am Main: Peter Lang, pp. 9-24.
- Toulmin, Stephen. E. (2003). *Return to Reason*. Cambridge: Harvard University Press.